

## یکی چاره باید کنون اندر این / که این بد بگردد ز ایران زمین جمهوری اسلامی و هویت ملی ما (۲)

مزدك بامدادان / قسمت دوم  
چهارشنبه ۱۱ آذر ۱۳۸۳

### بخش یکم

#### ۲. واکنشها: از ایرانگرانی تا ایران ستیزی

در بخش یکم از سیاستهای کیستی سوز جمهوری اسلامی سخن رفت. در این بخش به واکنشهای گروهبندها گوناگون اجتماعی خواهم پرداخت. شاید نیازی به گفتن نباشد، که پرشماری، گوناگونی و پیچیدگی این واکنشها که خود بازتابی از ویژگیهای بافت مردمی سرزمینمان به شمار میرود، جانی برای پرداختن به همه آنها نخواهد گذاشت. از این رو تلاش خواهم کرد در این نوشتار به آن بخش از واکنشها بپردازم، که به گمان من یکپارچگی ملی و بدنبال آن "کیستی ایرانی" ما را به سوی نابودی میرانند.

واکنشهای ایرانیان را میتوان به دو دسته «افقی» و «عمودی» بخش کرد. برای نمونه يك زن سرکوب شده در زابل از سوئی یکی از سی و پنج ملیون زن ایرانی و هم سرنوشت زنان تهرانی و تبریزی و مشهدی و اهوازی است (جایگاه افقی) و از دیگر سو میتواند مسلمان، یهودی، ارمنی، بهانی و ... باشد (جایگاه عمودی). همچنین جوان سرکوب شده ایرانی از يك سو هم سرنوشت میلیونها جوان دیگر ایرانی است (جایگاه افقی) و از دیگر سو میتواند فارس، آذربایجانی، کرد و ... و زن یا مرد باشد (جایگاه عمودی) و این ویژگی در جای خود بر پیچیدگی پیامدهای این واکنشها می افزاید.

واکنشها را میتوان بر پایه دوری و نزدیکی آنان به ایران و کیستی ایرانی نیز دسته بندی کرد:

۱. ایرانگرانی: این گرایش که بیشتر در میان جوانان به چشم میخورد، در واکنش به رفتارهای کاربران و ارگانهای جمهوری اسلامی روی به فرهنگ و تاریخ پیش از اسلام می آورد و در تلاش است که جمهوری اسلامی و اسلام را به یکباره و باهم از زندگی و کیستی خود بزدايد. اگر چه بخش بزرگی از این تلاشها دانشپژوهانه اند و نشان از آگاهی تلاشگران این دسته به کارشان دارند، با افسوس فراوان باید گفت که این رویکرد گاهی پای را از مرزهای خودکاوای فرهنگی و خودشناسی تاریخی فراتر میگذارد و رنگ و بوی نژادپرستانه و خودبرتربینانه به خود میگیرد. ایرانگرانی را میتوان بسته به گرایش کنش گرانش از واکنشهای «افقی» و یا «عمودی» به شمار آورد. (۱)

۲. ایران گریزی: کسانی که به این گرایش روی می آورند، بدنبال گریز از "شرم" ایرانی بودن و در ایران زیستنند. این گرایش را نیز میتوان بویژه در میان جوانان دید. این گروه که بسیاری از نخبگان علمی گروهبندهای جوانان ایرانی در خود جای می دهد، به گونه ای از «جهان میهنی بدون جهان بینی» رسیده است و ایران را نه چندان دوست، و نه چندان دشمن میدارد. زندگی در اروپا و امریکا و پرداختن به آنچه که در جستجوی آنند مانند پژوهشهای دانشگاهی، سرمایه گذاری و کارآفرینی، بهره گیری از امکانات بی شمار کشورهای باختری و ... همه آن چیزی است که اینان بدنبال آنند. این دسته را باید در گروهبندهای «افقی» جای داد.

۳. ایران ستیزی: بخشی از شهروندان ایران ریشه نابسامانیهای زندگی خود را نه در ساختار سرکوبگر و خودکامه رژیم دینی، که در موقعیت خود به نام "اقلیت غیر فارس" میبینند. اینان با به هم پیوستن و درهم آمیختن زبان رسمی کشور و رفتارهای حکومتگرانی که به آن سخن می گویند این دو را یکی میگیرند و بی آنکه در پی شناسایی ریشه های راستین نابسامانیهای خود و کشور خود باشند واحد سیاسی و جغرافیایی "ایران" را ساختگی، زبان پارسی را تحمیلی و هویت ایرانی را پنداری موهوم میدانند و راه رهایی خود را نه در پیوند با دیگر هم میهنانشان در تلاش برای برپایی يك ساختار سیاسی مردمسالار، که در جدائی از ایران و پایه گذاری کشورهایی نوین با کیستیهای نوین می دانند. این واکنشها را باید از

واکنش گروه‌بندیهای گوناگون جامعه ایران به کنشهای جمهوری اسلامی و واکنشهای جوانان و زنان در گروه «افقی» و واکنشهای پیروان اقلیتهای دینی و قومی در گروه «عمودی» جای می‌گیرند.

۱. سیاستهای جمهوری اسلامی بیش از هرچیزی "دلسردی" و "ناامیدی" در جوانان بوجود آورده است. این دلسردی در گامهای بعدی جای خود را به دلزدگی و وازدگی از هر آنچه می‌دهد که پیوندی با ایران و جمهوری اسلامی دارد. سخن یکی از همین جوانان دلزده (۲۷ ساله، پزشک و دارای اندیشه سیاسی و آگاه از پیرامون خود) که بدنبال یافتن کار در اروپاست میتواند سخن از دل برآمده میلیونها جوان ایرانی باشد: «این کشور تا به امروز به من چه چیزی داده که من در عوض پایبند آن باشم؟! «این دلزدگی جوانان، و در میان آنان بویژه دانش‌آموختگان را به جانی می‌کشاند که بگویند: «دنیا پس مرگ ما، چه دریا چه سراب!» و خود را رها از هر گونه پاسخوری در برابر آنچه که در برابر چشمان و زیر گوشه‌هایشان می‌گذرد، بدانند و بی‌نیم‌نگاهی به سرنوشت هممیهنان و همرنجانشان سر خود بگیرند و در خود و با خود و برای خود باشند.

در سرزمینی که در سرتاسر تاریخ آن، رفتار فرمانروایانش همیشه نقش بزرگی در توانمندی و ناتوانی "کیستی" مردمان آن داشته است و "فرهمندی" (برخورداری از فره ایزدی/پادشاهی) همچون رشته‌ایکه دانه‌های پراکنده یک گردنبدن زیبا را به هم می‌پیوندد، از مردمانی چنین گونه‌گون، ملتی یکپارچه می‌ساخته است، هنوز هم تا روزی که ما فرهنگ قبیله‌ای را پشت سر خویش ننهیم و پای به جهان نوین نگذاریم، شهر و شهریان، و کشور و کشوریان یکی انگاشته میشود و دژخونی یکی به پای آند دیگری نگاشته می‌شود و اگر واپس ماندگانی مانند این دینفروشان از ژرفای تاریخ سر برآورند و ایرانیان را از هست و نیست بیاندازند، کسانی خواهند گفت، این همه، نه از فرمانروایانمان، که از ایرانی بودن ماست! و این همان چاه ژرفی است که جمهوری اسلامی جوانان ما را در ته آن می‌خواهد: مردمانی مسخ و بی‌هویت و بی‌اعتنا به سرنوشت کشور و مردمشان! در همین راستا است که جمهوری اسلامی و بویژه رهبر بی‌خرد آن کسانی را بر سر کارهای بزرگ مینهد که از بی‌شرمی گرایشهای ایران ستیزانه خود را حتا پنهان نیز نمی‌کنند. بخش بزرگی از پستهای کلیدی کشور ما در دست بیگانگانی است که آنان را به نام "معاودین عراقی" می‌شناسیم.

چهره‌هایی مانند هاشمی شاهرودی، نقدی، آصفی، صادق‌الحسینی، پروازی و ... دهها مقام ریز و درشت دیگر بویژه در نیروهای رزمی کشور، که هیچ پایبندی به ایران و ایرانیان ندارند. (۲) آیا میتوان با داشتن نمایندگانی در درون و برون مانند ملا حسنی، مصباح‌یزدی، ناطق‌نوری، خامنه‌ای، رفسنجانی، خرازی، ولایتی، فلاحیان باز هم به ایرانی بودن خود بالید؟ از همه آن دیگران هم اگر بگذریم، هیچ خواری و زبونی برای یک ایرانی بزرگتر از این هست که سید علی خامنه‌ای مرد شماره یک کشورش باشد!؟

از سوی دیگر نگاهی به دوستان و دشمنان جمهوری اسلامی نیز هر ایرانی آزاده‌ای را شرمگین می‌کند: بهترین دوستان دستاربدان، بدترین کشورهای جهان مانند سودان و سومالی هستند و گذشته از آن دستاربدان از دوستی با سوریه، بوركینا فاسو و سازمانهای تروریستی مانند حماس و جهاد اسلامی و حزب الله به خود میبالند و از سوی دیگر کاری جز ستیزه با همه کشورهای متمدن و آزاد جهان یاد ندارند.

در این میان تلاشهای ایران گرایان راستین برآستی خاری خننده در چشمان کاربران جمهوری اسلامی است، هنگامی که در همین هوای زهرآگین و با دهانکجی به دینفروشان به کاوش و جستجو در تاریخ و فرهنگ این آب و خاک میپردازند و آنرا از پیرایه‌های بیگانه میپالایند و در سر بزنگاههای سرنوشت ساز به میدان می‌آیند و بر سر دشمنان درونی و بیرونی مردم ایران فریاد بر می‌دارند که:

این ببیسه گمان مبر تو خالی است! / شاید که پلنگ خفته باشد! (۳)

۲. واکنش زنان از پیچیدگیهای بیشتری برخوردار است، چرا که آنان به عنوان نیمی از مردم ایران در همه لایه‌ها و گروه‌بندیها حضور دارند و هم کنشها و هم واکنشهایشان دو سویه است. سرکوب ناجوانمردانه زنان بخش بزرگی از آنان را با پذیرش سرنوشت به سوی افسردگی و درخودفروفتگی کشانده است و بخش کوچتری را به سوی پرخاشگری و ستیزه‌جویی. همه آنچه که بر سر زنان ایرانزمین می‌رود، این نیمه جامعه را بسوی یک جدائی همگانی از متن جامعه رانده است. زنان برای خود هیچ جایگاهی را در کارزار ساخت و پرداخت جامعه نمی‌بینند، اگر زنی و یا زنائی دلیری کنند و پای از مرزهای رهبرفرموده فراتر بگذارند، سروکارشان با داغ و درفش و زندان و شکنجه خواهد افتاد. مهرانگیز کار و شیرین عبادی باید به زندان بروند، تا زنان ایرانی بدانند که جایشان نه در جایگاه وکیل مدافع و تلاشگر حقوق کودکان، که در کنج آشپزخانه است.

جمهوری اسلامی در خوارشماری و دشنامگویی به برنده جایزه نوبل از هیچ تلاشی فروگذار نبود، چرا که عبادی به نام یکی از این توده به جان آمده زنان، داشت سرود یاد مستان میداد. زنان ایرانی به معنای راستین واژه "کنار گذاشته شده اند" و نه تنها کیستی ملی، که کیستی انسانیشان نیز در این گیرودار رنگ می بازد.

بیهوده نیست که خودسوزی در چهارگوشه ایران به ابزاری فراگیر برای گریز از این خواری و درماندگی بدل شده است. در همین راستاست که پرورش نسلهای آینده (که در جامعه مردسالار ما بی هیچ اما و اگر بر دوش زنان است) در دامان کسانی روی میدهد که خود کوهی از خواری و سرکوب و ستم را بر دوش می کشند و زن ستیزی جمهوری اسلامی بسیاری از آنان را به لبه پرتگاه از خودبیبگانگی کشانیده است. این کیستی رنگ باخته و این از خودبیبگانگی که گریبان نسل پرورنده را گرفته است، مانند یک بیماری ارثی به منش و کنش کودکاتی راه میابد که خود جوانان فرادیند و این چرخه تباهی از نسلی به نسلی با تندی بیشتری می چرخد.

۳. بزرگترین آسیبی که بر کیستی ما از سرکوب همه سویه پیروان دینهای دیگر میروید، همانا در هم ریختن بافت فرهنگی، نژادی و زبانی مردم ایران است. این تنها بهانیان و بایبان نیستند که سرکوبشان بخشی از فرزندان این آب و خاک را از کشور زادگاهش بیزار میکند، باگریز یهودیان، ارمنیان، آسوریان و کلدانیان، که هر یک (و بویژه آسوریان و کلدانیان) یادگاری از یک تمدن کهن و بازمانده های آنند و فرهنگ، زبان و آیینهایشان از سرمایه های همگانی کشورمان به شمار میروند، ایران بخشی از نیروهای آزموده و کاردان خود را نیز از دست میدهد.

پیامدهای سرکوب سنی مذهب را ولی باید سهمناکتر از دیگر پیامدها دانست. اگر چه شمار بزرگی از مردم ایران شیعه مذهبند، سنی مذهب را ولی در پاسداری از کیستی ملی از جایگاه برتری برخوردارند: از بخشهایی از آذربایجان اگر بگذریم، همه مرزنشینان ما سنی مذهبند و پراستی که نقش مرزنشینان در نگاهبانی از یکپارچگی سرزمین و همبستگی سراسری مردم بر هیچ کسی پوشیده نیست. جمهوری اسلامی با از خود راندن سنی مذهب، ویران کردن مسجدها و کشتار رهبران دینی آنان یکپارچگی این سرزمین را با شتابی روزافزون بسوی نابودی میراند. سرکوب دینی هنگامی که در بخشهای دورافتاده مرزی دست به دست محرومیتهایی بدهد که در بخش یکم از آنها سخن رفت، نگاه مرزنشینان را از درون به بیرون میگرداند و آتش جداسری را تیزتر می کند.

۴. کشور ایران حتا پیش از پایه گذاری بدست کورش بزرگ کشوری چند فرهنگی بوده است. (۴) همانگونه که در نوشته های پیشین خود نوشته ام، هیچکدام از خلفهای ایران به تنهایی در اکثریت نیستند و این کشور را باید مجموعه ای از اقلیتها خواند. اگر چه خلفهای بسیاری از سالیان باز در ایران و در کنار هم در آشتی و دوستی زندگی کرده اند، پنداری نادرست خواهد بود، اگر که گمان بریم، این همزیستی تا پایان جهان بر جای خواهد ماند.

دست کم در مورد آذربایجانیها، کردها، عربها و بلوچها میدانیم که اینان همزبانی در بیرون از مرزهای ایران و در میان کشورهای همسایه دارند و ناگزیر سرگذشت و سرنوشت خود را با سرنوشت همزبانانشان در آنسوی مرزها میسجند. همانگونه که پیشتر نوشتم، کسانی که با نگاهی ژرف و آگاهانه به کاستیها و واپسماندگیهای ایران مینگردند، ریشه نابسامانیهای روزگار خود را نه در "ترک بودن"، "کرد بودن"، "ویا" "عرب بودن" خود، که در نبود آزادی و به هیچ انگاشته شدن خواسته های تک تک مردمان این آب و خاک و نبود سامانه های مردمسالاری و راه رهایی را نیز در همراهی با "همه" مردم ایران برای برپائی مردمسالاری و آزادی میبینند.

بخش دیگری که اندیشه هایشان هنوز بوی "توتم" قبیله را میدهد و با همه تلاششان هنوز راه به جهان نوین نبرده اند و زیستگاه فکریشان هنوز چادر قبیله است، وابستگی نژادی، فرهنگی و زبانی خود را علت همه آن ستمهایی میبینند، که به ایشان روا داشته می شود. جوانان ایرانی هر یک بر پایه زبان و دیگر وابستگیهای فرهنگیشان، سرشار از خشمی فروخورده نگاهی به همسایگان دیوار به دیوار ایران می اندازند و روزگار خود را با روزگار همسالان همزبانانشان در آن کشورها میسجند:

ترکیه که مردمانش روزگاری به حال ایرانیان غبطه می خوردند، اکنون سوار بر ارابه پیشرفت چهاراسبه بسوی "اروپائی" شدن میتازد و در این کار چنان پایداری میورزد که ژنرالهای تشنه به خونش را نیز افسار میزند که دست از گریبان مردم تشنه آزادی بردارند. در جایی که سیمای جمهوری اسلامی (جمعیت نزدیک به هفتاد میلیون) با چندین شبکه (سحر، العالم، ...) حتا نمیتواند مردم ایران را به تماشای برنامه های خود وادارد، الجزیره تلویزیون فرامرزی قطر (جمعیت نزدیک به هشتصد هزار، یا نزدیک به یک نودم جمعیت ایران!!!) یکی از پربیننده ترین تلویزیونها و یکی از سرشناسترین منابع خبری نه تنها در خاورمیانه، که در همه جهان است.

مردم جمهوری آذربایجان و دیگر جمهوریهای پیشین شوروی اگر چه از روزگار چندان فراخی برخوردار نیستند و بسیاری از آنان در بیچیزی و ناداری دست و پا میزنند، اگر چه استقلال این کشورها برایشان نه آزادی که فقر بیشتر به ارمغان آورده



است، اگرچه خاندان علیف هست که جمهوری را نیز به پادشاهی موروثی تبدیل میکند و ترکمن باشی که زادروز مادرش را روز زن (یا مادر؟! ) می نامد، ولی در این کشور ها دیگر نه گشت نهی از منکری هست و نه بسیجی که برای بوسه ای تازیانه بر جانت بکشد و شاهد عشقت را شرنگ کند، که دهانت را ببوید و برای جرعه ای می که پنهان خورده ای آشکار شلاقت بزند، که پایت را در گونی پر از سوسک کند که چرا تاب مسطوری نداری، و ... و دیگر اینکه چه بگوئیم که حتا در افغانستان تازه از بند طالبان رسته نیز میتوان به پای صندوق رأی رفت، بی آنکه شورای نگهبانی باشد و ولی فقیهی و مجلس خبرگانی!

.....

در اینجاست که گام نخست ایران ستیزی که "واگرایی" است برداشته میشود. فرد در این میان شرمگین از کیستی تاکنونیش بدنبال کیستی جایگزین میگردد. ایرانی بودن رفته رفته رنگ میبازد، همانندیه با دیگر ایرانیان فراموش میشوند و دیگرگونه بودن پررنگتر می شود. هویت جو(یا هویت گم کرده!؟) اینبار بدنبال همه همانندیهای خود با کسانی میگردد که خود را از ایشان میپندارد، و بزرگترین و مهمترین آنها را نیز بی هیچ جستجویی در دسترس خود میابد: زبان مادری. از این پس دیگر "ما" را نه در باره هممیهنانش، که در باره همزبانانش بکار میبرد، دیگر "ما ایرانیها"یی در کار نیست، "ما" ترکها هستند (نه به معنای زبانی که به مفهوم نژادی آن)، "کردها" هستند، "عربها" و "بلوچها". هویت جو (یا هویت گم کرده!؟) کم کم خود را از آنانی که خودی نمیپنداردشان کنار می کشد، در خود فرو میرود و دیگران را نیز به حال خود رها می کند. او خرج خود را از دیگران جدا میکند، "کمیتة زندانیان سیاسی آذربایجان" (۵) براه می اندازد، "سازمان دفاع از حقوق بشر آذربایجان جنوبی" را پایه گذاری می کند و دست آخر در نامه به خاتمی آزادی "فعالین سیاسی فرهنگی آذربایجانی" را از او می خواهد (۶). تو گویی که زندان و شکنجه و داغ و درفش تنها بهره فعالین سیاسی فرهنگی آذربایجان است و دیگران (بویژه فارسها) آزادانه و بی هراس هر چه که می خواهند مینویسند و میگویند.

گام بعدی ولی از این نیز اندوهناکتر است. در اینجا ریشه نابسامانیهای ایران و مردمانش نه در اندیشه فرمانروایان، که در زبانی است که بدان سخن می گویند. روزنامه صدای ارومیه در جستاری درباره ریشه های زن ستیزی و مردسالاری بنام «مسأله زن و تبعیض جنسی در ایران» (۷) نخست از جایگاه والای زنان در نزد «اقوام التصافی زبان» (۸) مینویسد، سپس جایگاه والای زنان را در نزد ترکان میستاید و دست آخر به این نتیجه میرسد که «در نهایت میتوان چنین نتیجه گرفت که تبعیض جنسی با ورود اقوامی که مورخان معاصر به آنان لقب آریایی داده اند و با حاکمیت آنها آغاز میگردد و دیگر زن در سرزمین ایران نمی تواند مقام قبلی خود را که در میان اقوام ایلام و دیگر التصافی زبانها داشته بدست آورد» این زاویه دید به نابسامانیهای اجتماعی در کنار ادعای خنده آور "پانفارسیست" و "پان آریایی بودن" سران رژیم دایره پیرامون ایران ستیزی را میندد و هویت جو با کوله باری از کینه به هم میهنانش راه جداسری در پیش می گیرد و کیستی خود را دیگر نه در جای جای و گوشه و کنار میهنش، که در کوههای آلتائی و سرزمین توران میجوید.

گفتنی است که من آندهسته از ایران گرایان را نیز که هیچ جدانی میان "ایران" و "پارس" نمی بینند و هویت جونیشان چیزی جز کوبیدن بر طبل نژادپرستی، خود برتر بینی و خوارشماری دیگر مردمان و دیگر فرهنگهای این آب و خاک نیست، از ایران ستیزان بشمار می آورم، که رفتارشان یکپارچگی ملی ما را درست به اندازه جدانی خواهان به نابودی می کشاند. ولی از آنجانی که آنان سر جدانی از ایران و پیوستن به کشور دیگری را ندارند، در جای دیگری از آنان باز خواهم نوشت.

ادامه دارد ...

خداوند دروغ، دشمن و خشکسالی را از ایران زمین بدور دارد  
آذر هشتادوسه  
مزدک بامدادان

۱) برای نمونه کسانی که همه گذشته ایران را در پارسها و آریانیها خلاصه می کنند دارای واکنشی «عمودی» و کسانی که با نگاهی روشن و انسانی به همه آنچه که فرهنگ و شهرنشینی را در ایران ساخته و پرورده است تاریخ و گذشته ایران را در جستجوی کیستی خود می کاوند، داری واکنشی «افقی» اند.

۲) بیگانه خواندن هاشمی شاهرودی برای این نیست که او در عراق زاده شده است. هاشمی دز سالهای آغازین پایگیری جمهوری اسلامی سخنگوی "مجلس اعلاى انقلاب اسلامی عراق"، یعنی يك عراقی بود، که اگر جز این میبود، عراقیهای مانند حکیم او را در میان خود نمیپذیرفتند. شاهرودی تا همین چند سال پیش نیز فارسی را بزحمت فراوان حرف میزد.

۳) ایرانیان در سرتاسر گیتی دفتر مجله نشنال جئوگرافیک را با نامه ها و رایانامه های خود بمباران کردند. سایت

"لوگوماهی" پا را از این فراتر گذاشت و با ترفندی زیرکانه گوگل را نیز به خدمت خود درآورد: با نوشتن واژه "الخلیج العربی" و یا برابر انگلیسی اش در جستجوگر گوگل جمله «خلیج عربی وجود ندارد، واژه خلیج فارس را وارد کنید» به عربی و یا انگلیسی بر صفحه کامپیوتر نقش میبندد!

۴) من واژه چند فرهنگی را از آن رو بکار میبرم که در ایران نه "نژادها" و "ملت‌ها"، که فرهنگ‌های گوناگون در کنار هم زندگی می‌کنند. واژه سرایا نادرست "کثیرالملة" تنها نشاندهنده ناآگاهی ژرف بکاربرندگان آن از تعریف و مفهوم مدرن "ملت" است. البته هر کسی میتواند هر واژه ای را به دلخواه خود تعریف کند، ولی ما هیچ نیازی به این نداریم که «چرخ را از نو اختراع کنیم!» ملت برگردان واژه لاتینی "ناسیون" و به معنی مردمی است که در درون مرزهای تعریف شده جغرافیائی و با يك سیستم سیاسی، پولی، اقتصادی آموزشی و ارزشی مشترك زندگی میکنند و دارای دولتی سراسری (نماینده همگان) و قانون اساسی (پیمان همگانی) هستند.

۵) آذربایجان سیاسیال محبوبسارلر مدافیعه کمیته سی ( آسمک )

۶) نامه عیواض مدبر، شهریار حسین خواه، منافع سببی به خاتمی «چرا فعالین سیاسی و فرهنگی آذربایجان در زندانند!»  
<http://www.ahwazstudies.org/persian/9.20.Azeri-Prisoners.htm>

۷) <http://medlem.spray.se/oyan/sedayeurmu.pdf>

۸) زبانهای پیوندی (التصاقی) یکی از دسته های زبانشناسی بر پایه کارواژه (فعل) آنهاست، در کنار زبانهای صرفی. گفتنی است که ترکی از زبانهای پیوندی و فارسی از زبانهای صرفی است.

درفش کاویانی



<https://derafsh-kaviyani.com/>  
<https://the-derafsh-kaviyani.com/>